خبرگزاری فارس

ماجرای تولد پر دردسر یک کتاب در گفت‌وگو با مونا اسکندری، نویسنده آن

زنی که ثابت کرد «عشق هرگز نمی‌میرد»

زینب زارع چهارمندان
خبرنگار

کتاب زندگینامه پروین سلگی همسر جانباز شهید سردار حاج میرزامحمد سلگی با عنوان «عشق هرگز نمی‌میرد» به قلم مونا اسکندری در انتشارات سوره مهر به چاپ رسیده است. «عشق هرگز نمی‌میرد» زنی را به تصویر می‌کشد که نماد صبر و وفاداری است. زنی که دوشادوش همسرش در مواجهه با گردباد سختی‌ها پا پس نکشید و پای عشقش ماند. او در این کتاب راوی خاطرات تلخ و شیرین حضورش در کنار میرزامحمد شده است. میرزا محمدی که از ۲۲ سالگی همواره در جبهه‌ها حضور داشته و در این مسیر دو پایش را از دست داد و جانباز شد. میرزا محمد سلگی بر اثر استنشاق گازهای خطرناک در جبهه، شیمیایی هم شده بود و مدت‌ها درگیر درمان‌های سخت و طولانی در ایران و آلمان بود. با وجود این پروین سلگی بارها ثابت کرد که «عشق هرگز نمی‌میرد.» سلگی در خانواده‌ای شهید پرور بزرگ شده و علاوه بر همسرش، پدر، برادر و پسرخاله‌اش هم به درجه رفیع شهادت رسیده‌اند. این کتاب علاوه بر ارائه تصویری پرحادثه از زندگی یک زن به عنوان همسر جانبازی که شهید شد، با اتفاقاتی غریب و البته تلخ در طول نگارشش همراه بوده است. از پیدا شدن غده‌ای در سر راوی (پروین سلگی) گرفته تا ابتلای نویسنده آن یعنی مونا اسکندری، به سرطان و نهایتاً شهادت سردار سلگی در حین نگارش، ماجراهایی است که باعث شد بارها انتشار کتاب به تعویق بیفتد. دست و پنجه نرم کردن پروین سلگی و مونا اسکندری با سخت‌ترین بیماری‌ها در دوره ۴ ساله و عوارض دارویی سبب شد مصاحبه‌ها از راوی و افراد حاضر در خاطرات چندین بار تکرار و مرور شود. در نهایت و تنها چند روز مانده به چاپ کتاب سردار رشید میرزامحمد سلگی پس از تحمل دوران رنج و سختی باقی مانده از دفاع مقدس در اثر مشکلات تنفسی یادگار از حمله شیمیایی رژیم بعث عراق در روز ۱۴ فروردین ۹۹ به جمع یاران شهیدش می‌پیوندد. مونا اسکندری پیش از این، زندگینامه خانم طاهره دباغ از مبارزان انقلابی را با نام «زنی از تبار الوند» نوشته است که به چاپ دوم رسید و به زبان‌های مختلفی هم ترجمه شد. در ادامه در گفت‌وگو با اسکندری خلاصه‌ای از اتفاقاتی را که راوی و نویسنده کتاب «عشق هرگز نمی‌میرد» با آن روبه‌رو شدند می‌خوانیم.

مونا اسکندری نویسنده رمان عشق هرگز نمی‌میرد

■ چه اتفاقی افتاد که گردآوری خاطرات پروین سلگی به شما سپرده شد.

سال‌ها بود که حاج میرزا محمد سلگی حاضر به نوشتن خاطرات و زندگینامه‌شان نبودند. ۹ سال پیش کم‌کم با وساطت یکی از همرزمانش تصمیم گرفت خاطرات خود را در دفاع مقدس مکتوب کند و بعد از آن من برای نگارش خاطراتشان دعوت شدم. بعد از صحبت و گفت‌وگو احساس کردم توان انجام این کار را ندارم و کسی باید این کار را انجام دهد که از همرزمان ایشان بوده و جبهه‌های جنگ را درک کرده باشد. به همین دلیل سردار حمید حسام نوشتن زندگینامه میرزامحمد سلگی را برعهده گرفتند و کتابی با نام «آب هرگز نمی‌میرد» به چاپ رسید و جایزه جلال آل احمد را در بخش خاطرات جنگ هم گرفت. در همان بحبوحه خانم سلگی به من گفتند که حداقل خاطرات من را از دوران جنگ بنویس، اما از آنجا که من در حوزه نگارش رمان و داستان کوتاه مشغول بودم و تجربه‌ای در تاریخ شفاهی نداشتم با تکیه بر این تفکر که از عهده‌اش برنمی‌آیم بازهم نپذیرفتم و کلاً کار را کنار گذاشتم.

■ اما سرنوشت اجازه نداد شما از این خانواده جدا شوید.

بله. شهید علی خوش‌لفظ شوهر خاله من و راوی کتاب «وقتی مهتاب گم شد» زمانی که در آلمان دوره‌های درمانی ناشی از اثرات شیمیایی را می‌گذراند، از من خواست در بخش خاطره نگاری دفاع مقدس دست به قلم شوم. این شهید آن روزها گفتند: «جبهه امروز جبهه فرهنگی است و حتماً باید کاری در حوزه دفاع مقدس داشته باشی. نوشتن از شهدا و جنگ وظیفه شماست و اگر این کار را انجام ندهی خداوند شما را بازخواست خواهد کرد. بسیاری از همرزمانم شهید می‌شوند یا از دنیا می‌روند. خانواده‌هایشان هم کم‌کم از دسترس خارج می‌شوند. پس برای نگارش یک کتاب با این موضوع دست بجنبان.» بعد از مدتی شوهر خاله من به شهادت رسیدند. در مراسم چهلم ایشان من همسر سردار سلگی را دیدم. در همان مراسم ایشان به من نهیب زدند که تو چرا خاطرات من را مکتوب نمی‌کنی؟ و در ادامه خاطره‌ای برای من تعریف کردند که تحت تأثیر قرار گرفتم. تمام این اتفاقات، سفارش شهید خوش‌لفظ و شهادتشان، دیدار با همسر سردار شهید سلگی در مراسم چهلم و بیان آن خاطره تلنگری شد تا نوشتن کتاب را شروع کنم.

■ انجام مصاحبه‌ها چه زمانی شروع شد؟

سال ۹۶ روند انجام مصاحبه آغاز شد اما متأسفانه در ادامه خانم سلگی با پیدا شدن یک غده در سرشان دچار بیماری شدند و عمل سنگینی داشتند. بعد از مدتی که حالشان بهتر شد به‌دلیل جراحی دشوار، دچار اختلال حافظه شدند و خاطرات را با وجود پازل‌هایی به هم ریخته برای من تعریف کردند. همین موضوع کار را سخت کرد و من مجبور بودم با حساسیت و دقت بیشتری خاطره‌ها را در کنار یکدیگر قرار دهم.

■ بعد از مدتی خودتان هم درگیر بیماری شدید.

بله متأسفانه. در سال ۹۷ متوجه شدم به بیماری سرطان مبتلا هستم. بیماری بسیار شدید و تمام بدنم را درگیر کرده بود که البته همچنان ادامه دارد. مجبور شدم وارد فرایند درمانی شوم. در این مدت رابطه عاطفی محکمی بین من، شهید سلگی و همسرش ایجاد شده بود. من جای دخترشان بودم و بشدت نگران سلامتی ام بودند اما من دل‌نگران روایتی بودم که مصاحبه‌هایش در دستم امانت بود و ضعف جسمانی که نیرویی برای اتمام کار برای من نگذاشته بود. بعد از اتمام جلسات شیمی درمانی و پشت سر گذاشتن درمان اول و دوم و سوم، دوباره به سراغ مصاحبه‌ها رفتم اما به‌دلیل عوارض دارویی و زمان از دست رفته خیلی از خاطرات از ذهنم پاک شده بود. برای این که کار روی زمین نماند عزمم را جزم کردم و دوباره مصاحبه گرفتم چیزی تقریباً حدود ۱۰۰ ساعت. مجدد فایل‌های صوتی را گوش و دوباره خاطرات را با پروین سلگی مرور کردم. بعد از جمع‌آوری خاطرات، کار عظیم پژوهش آغاز شد. از آن جا که خاطرات خانم سلگی پر از حادثه و اتفاق است مجبور بودم از افراد زیادی کمک بگیرم تا به افراد و تاریخ دقیق خاطرات دست پیدا کنم. خداوند در این مسیر افرادی را در مسیر من قرار داد که بسیار به من کمک کردند. به جرأت می‌گویم هیچ اسمی در کتاب نیامده است که درباره آن تحقیق نکرده باشیم. حتی درباره افرادی که در عکس‌ها حضور داشتند هم تحقیق شد و اطلاعات کامل این افراد در زیرنویس صفحات به‌صورت شفاف و واضح بیان شده است. در کتاب اسم بسیاری از شهدا آمده است که فکر می‌کنم تبرک کتاب به همین نام‌هاست.

■ درباره گفت‌وگوها و نثر کتاب هم بگویید. این گفت‌وگوها با گویش محلی نوشته شده‌اند، درست است؟

بله. بعد از پژوهش به این فکر کردم که چگونه روایت را برای مخاطب دلچسب کنم. ضمن این که ترجیح می‌دادم رویکردی بومی هم در کتاب وجود داشته باشد. در این راه از افراد مختلفی مشاوره و نهایتاً تصمیم گرفتم دیالوگ‌ها را به گویش نهاوندی بنویسم. من خودم همدانی هستم و زبان همدانی‌ها فارسی است. از خود خانم سلگی و آقای دکتر احمدوند دانشیار دانشگاه بوعلی همدان که از همرزمان شهید سلگی نیز بودند، کمک گرفتم. نگاه پژوهشی دکتر احمدوند به اثر بسیار به من کمک کرد و گویش نهاوندی نه به شکل اصل بلکه به شکل گرته‌برداری در این اثر جای داده شد تا مخاطبان گفت‌وگوها را راحت بخوانند. با توجه به این که گفت‌وگوها به گویش نهاوندی است اما نثر کتاب روان و ساده است. من نویسنده گروه سنی نوجوان هستم و همیشه سعی می‌کنم نثر کتاب‌هایم روان باشد تا مخاطب آن را راحت بخواند. بیشتر هم از کلمات محاوره استفاده می‌کنم، البته ترجیح می‌دهم مخاطبان عام باشند تا خاص. بعد از اتمام کتاب و قبل از چاپ، من کتاب را برای ۳۰ نفر از نویسندگان و خوانندگان داخل و خارج از کشور که این گویش برایشان غریب بود، ارسال کردم. هدفم از این کار محک زدن آنان و نظرشان درباره سخت خوان یا آسان خوان بودن کتاب بود. پس از جمع‌آوری نظرات و نقدها نسخه نهایی را آماده کردم. خانواده سلگی نیز کتاب را مطالعه کردند و کتاب برای چاپ آماده شد.

■ اما همان روزها بود که میرزا محمد سلگی به شهادت رسید....

بله. در فروردین ۹۹ زمانی که می‌خواستیم کتاب را به انتشارات تحویل بدهیم میرزامحمد سالگی به شهادت رسید. به همین دلیل انتشار کتاب به تعویق افتاد و فصل آخر کتاب که درباره شهادت ایشان بود، در روزهای بعد اضافه شد. به اصرار من بود که خانواده سلگی در حالی که سیاه‌پوش عزیز از دست رفته خود بودند کتاب را مطالعه کردند و نسخه پایانی آماده و چاپ شد.

■ چه شد که به عنوان «عشق هرگز نمی‌میرد» رسیدید؟

من فکر می‌کنم مخلص کلام این کتاب، نام آن است. شاید برای بعضی‌ها این عنوان نامفهوم باشد یا از من بپرسند چرا آن را انتخاب کردم اما وقتی کتاب را از ابتدا تا انتها بخوانند، متوجه خواهند شد که اولین دیدار و در ادامه ازدواج شهید سلگی و همسرش با عشق آغاز شده و با وجود تمام سختی‌ها و مشکلات و موانعی که بر سر راه زندگی‌شان بوده، عاشقانه زندگی کردند. شاید اگر عشق و علاقه بین این دو نفر نبود زندگیشان خیلی زود از هم می‌پاشید. در پایان کتاب خواننده با نویسنده هم نظر می‌شود که عشق هرگز در این خانواده نمرده است و نخواهد مرد.

■ کمی هم از روندی که در گفتن از حوادث و اتفاقات پیش گرفتید، بگویید.

دوست داشتم ابتدای کتاب برای مخاطب با صحنه شیدایی این زن و شوهر آغاز شود. کتاب با گره خوردن نگاه پروین خانم و میرزا محمد شروع می‌شود، سپس به خانواده خانم سلگی پرداخته می‌شود و دوباره به ازدواج می‌رسد. بعد از ازدواج این دو نفر، انقلاب می‌شود و خانم سلگی درهر لحظه و در صحنه‌های مختلف زندگی، همسرش را همراهی می‌کند.

■ چه اتفاقاتی در این کتاب منتظر مخاطبان است؟

فرزندآوری پروین سلگی و مجروحیت پی‌درپی همسرش و بسیاری اتفاقات دیگر، زندگی این زن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، البته من دوست ندارم سوژه کتاب را لو بدهم اما زندگی این خانم آنقدر پر فراز و نشیب است که من فکر می‌کنم مطالعه بخش‌هایی از کتاب برای خواننده نفسگیر است.

■ بارزترین ویژگی پروین سلگی از نگاه شما به‌عنوان نویسنده چیست؟

همراهی و عشق پروین سلگی به‌عنوان یک زن خانه‌دار که تحصیلات عالیه ندارد و در شهرستان کوچکی به دنیا آمده و در روستا زندگی می‌کند برای حفظ خانواده‌اش بارزترین ویژگی اوست. همین علاقه و عشق باعث شد در تمام مراحل زندگی تاب بیاورد. این داستان مطمئناً کششی برای زندگی زوج‌های جوان و میانسال خواهد داشت که بدانند مشکل برای همه هست اما راز نگه داشتن بنیان خانواده علاقه‌مندی زوجین به یکدیگر است. با عشق همه مشکلات آسان می‌شود.

■ عکس‌های زیادی هم در لابه‌لای صفحات کتاب وجود دارد که با متن و فضا همخوانی دارد، چه شد که سراغ این بخش هم رفتید؟

بله. معتقدم هر آنچه نوشتم با عکس تکمیل می‌شود و به خواننده کمک می‌کند تصوراتش از راوی و افرادی که در خاطرات حضور دارند کامل‌تر باشد. خیلی هم دوست داشتم جلد کتاب هم عکس‌های شهید سلگی و همسرش باشد اما با توجه به اعتمادی که به تصویرگر کتاب داشتم، نظرشان را قبول کردم و طرح دیگری برای جلد استفاده شد.

■ از کتاب «آب هرگز نمی‌میرد» هم در نگارش «عشق هرگز نمی‌میرد» استفاده کردید؟

بله. در بعضی از بخش‌ها و صحنه‌ها فکر می‌کردم مخاطب دوست دارد زاویه دید شهید سلگی را هم بداند. مثل زمان قبل از ازدواج این دو نفر، سختی‌ها و مخالفت‌هایی که پیرامون ازدواجشان وجود داشت. من این مطالب را زیرنویس کردم و می‌توانم بگویم که کتاب دو زبانه است و مخاطب می‌تواند زیرنویس را هم دنبال کند.

■ و در آخر طبق معمول همه گفت‌وگوها اگر صحبتی یا نکته‌ای باقی مانده، بفرمایید.

قرار است مردم نهاوند (زادگاه شهید) در روز شهادت ایشان در فروردین ماه مراسم رونمایی کتاب را برگزار کنند که امیدوارم مورد توجه همه قرار بگیرد.

جانبازشهید حاج میرزا محمد سلگی

> در سال ۹۷ متوجه شدم به بیماری سرطان مبتلا هستم. بیماری بسیار شدید و تمام بدنم را درگیر کرده بود که البته همچنان ادامه دارد. مجبور شدم وارد فرایند درمانی شوم. در این مدت رابطه عاطفی محکمی بین من، شهید سلگی و همسرش ایجاد شده بود. من جای دخترشان بودم و بشدت نگران سلامتی ام بودند اما من دل‌نگران روایتی بودم که مصاحبه‌هایش در دستم امانت بود و ضعف جسمانی که نیرویی برای اتمام کار برای من نگذاشته بود. بعد از اتمام جلسات شیمی درمانی و پشت سر گذاشتن درمان اول و دوم و سوم، دوباره به سراغ مصاحبه‌ها رفتم اما به‌دلیل عوارض دارویی و زمان از دست رفته خیلی از خاطرات از ذهنم پاک شده بود. برای این که کار روی زمین نماند عزمم را جزم کردم و دوباره مصاحبه گرفتم

عرض ارادتی به حاج ذوالفقار حسنی، پدر شهید سرافراز علی حسنی

عمری که مثل یک تشهّد طولانی بود

جمال کاظمی
نویسنده

از هفتم اسفند ۱۳۶۲ که قاصد خبر آورد علی حسنی پانزده ساله، لای نیزارهای سبز مجنون محو شده است، کار پدر و مادر این شده بود که چشم‌ها را به راه بدوزند و گوش‌ها را به صدای دق‌الباب در بسپارند تا شاید پیکی بیاید و خبری بیاورد و ایام دوری و داغداری به آخر برسد. این چشم به راه دوختن و گوش به زنگ ماندن چهارده سال طول کشید و آخرالامر در روزی از روزهای سال ۱۳۷۶ استخوان‌های عطری علی و یاران خیبری‌اش از خاک سرخ مجنون پس گرفته شد و پیچیده در حریری سپید به پدری پیر و مادری مغموم تحویل داده شد. این چهارده سال، تابلویی شکوهمند و شورانگیز از ایمان، امید و انتظار بود.

از سال ۱۳۷۶ تا همین چندی پیش، یعنی دی‌ماه ۱۴۰۰ که حاج ذوالفقار حسنی خرقه خاکی را از تن درآورد و اسبش را به سوی آسمان زین کرد، ۲۴ سال دوران تسلیم، رضایت و شکر و شکیبایی این پدر رنج‌دیده و مادر فرزند گم کرده بود. اگر آن چهارده سال چشم‌انتظاری در خوف و رجا سپری شد، این بیست‌وچهار سال به قبول و پذیرش سرنوشت و تن دادن به مشیت الهی گذشت. آن چهارده سال بلاتکلیفی، سرشار از توکل و تفویض و اعتماد به لطف خداوند بود و این بیست‌وچهار سال فراق قطعی، لبالب از یقین، اطاعت و ایمان ابراهیمی شد. این‌طور بود که زندگی حاج ذوالفقار و همسرش در ۳۸ سال اخیر همگی به انتظار، امید، ایمان، رضایت، تسلیم، یقین و تقرب سپری شد.

■ علی، مسافر شهادت

علی حسنی وقتی در سال ۱۳۶۲ در فهرست مفقودان خیبری جای گرفت، فقط ۱۵ سال داشت. از اعزام او هنوز یک ماه نگذشته بود که شیپور جهاد خیبری‌ها به صدا درآمد. فشنگ اول عملیات خیبر روز سوم اسفند ۱۳۶۲ در منطقه هورالعظیم شلیک شد و علی چهار روز پس از آغاز عملیات، دست در دست مجاهدان خیبری در جزیره مجنون به خلعت عقل سرخ آراسته شد و مثل یک نغمه لطیف از گلوی نی‌های هور در هوا پیچید و محو شد. خاک جزیره با آنها مهربان بود و چهارده سال امانتداری کرد و بعد از سال‌ها، بذرهایی را که در دل خود حفظ کرده بود پس داد تا پایانی باشد بر چشم به راهی پدران و مادرانی که در دوران انتظار، همواره درِ خانه را نیمه‌باز می‌گذاشتند تا اگر مسافرشان شبی، نیمه‌شبی ناغافل به خانه برگشت، حتی به اندازه یک درزدن معطل نماند. پدران و مادرانی که در تمام دوران چشم به راهی، تا وقتی خبر نهایی نیامده بود ماهی دست‌کم دو سه بار چمدان رخت‌های فرزند را باز می‌کردند و لباس‌های دلبند مفقود را هوا می‌دادند تا تن‌پوش عزیزشان بوی نا نگیرد. از وقتی علی حسنی سفر چهارده ساله‌اش را کوتاه کرد و به خانه برگشت، حاج ذوالفقار دیگر شب‌ها پشت در را می‌انداخت و مادر، رغبت نمی‌کرد چمدان را گردگیری کند. بعد از آن چهارده سال که حال یعقوبی داشتند و روزها مثل ایوب بودند و شب‌ها مثل نوح، در این بیست‌وچهار سال حال ابراهیمی داشتند و شب و روز به سیره مصطفوی و سلوک عیسوی اقتدا کرده بودند.

■ پایان بی‌قراری پدرانه

حاج ذوالفقار حسنی پس از ۱۴ سال امید، انتظار و توکل و ۲۴ سال یقین، تسلیم و رضایتمندی، دریکی از روزهای دی‌ماه کفش‌ها را جفت کرد و دست فرشتگان را گرفت و یاعلی‌گویان راه آسمان را پیش گرفت. او تمام عمر هشتاد ساله‌اش را به تسلیم در برابر مشیت پروردگار، خدمتگزاری به خلق خدا، دستگیری از مستمندان و مستحقان و جهاد با جهل و خودپرستی و زیاده‌خواهی سپری کرد. از جهان کم خواست و سهمی را که سرنوشت برایش مقدر کرده بود چندبرابر بهتر و براق‌تر از اول، به آفرینش بازگرداند. او از معدود بندگان بختیار خداوند بود که بدهی‌اش را به عالم صاف کرد و سبکبار از روی دیوارهای دل آزار دنیا جست زد و در خواب علف‌های عطری بیابان‌های بکر آرام گرفت.

از چشم‌های اندوهگین و مهربانش می‌شد صدای بال ملائک را شنید و لبخندهای دائمش وقتی زیر آن پیشانی بلند و پرنور می‌درخشید هر رهگذری را به امکان سعادتمندی انسان مطمئن می‌ساخت. آدم خیال می‌کرد تمام زندگی این مرد حکیم، یک تشهد دائمی است و مثل فرزانگان مشرقی در مراقبه‌ای ژرف و خلسه‌گون غرق است. اندوه و انتظار، ایمان و توکل، تسلیم و رضایت، همگی دست به دست هم داده بودند تا سیمای این مرد نجیب را مثل مناره مغرور و محبوب مسجد جامع شهر ماندگار و مرتفع کند. او اکنون چهل روز است در گوری کوچک با پسر شهیدش همسایه شده است ولابد صبح به صبح دوشادوش هم رو به شعور مهربان آفرینش به قنوت می‌ایستند و به تشهد می‌نشینند. کاش نام هیچ‌کدام از ما از حلقه دعایشان جا نیفتد.

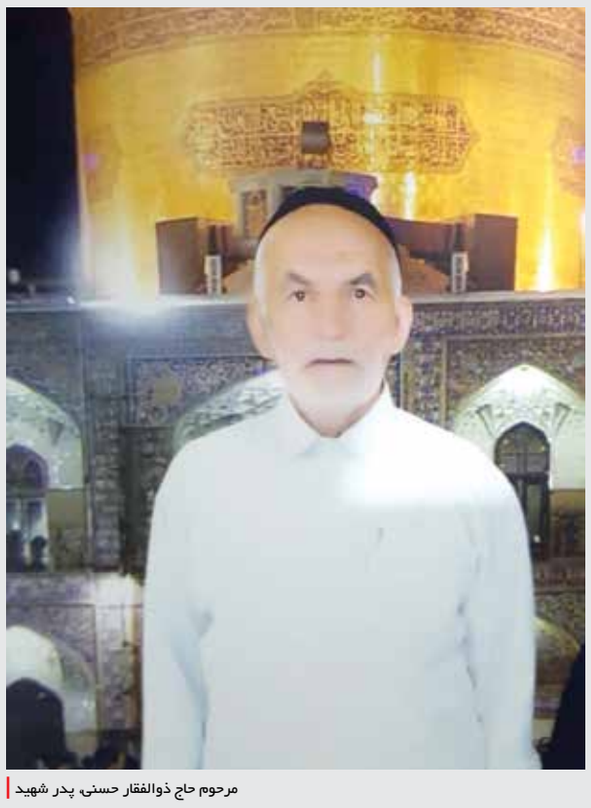
مرحوم حاج ذوالفقار حسنی، پدر شهید